Yu wu

余污

بقایای پلیدی

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نام های دیگر:

Remnants of Filth

Stains of filth

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

⚠اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از خود سایت یا شخص مترجم اون رو دریافت کنین. به عنوان مترجم اجازه پخش، چاپ و یا انتشار حتی یک پاراگراف از این کتاب رو نمیدم. در صورت استفاده از تیکه هایی از متن برای استوری، تبلیغ و غیره حتما منبع و اسم مترجم رو ذکر کنین.

هر کاری بدون اجازه سایت و یا مترجم ممنوع است!

صلح طلب بودن ما دلیل برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

فصل هفتاد و نهم: رفتار بی شرمانه

گو مانگ سرش را پایین آورد، صورتش هنوز بخاطر انچه در رویا دیده بود قرمز بود. درحالیکه نفس نفس میزد با گیجی و درماندگی به شلوارش نگاه کرد:«چیشده؟»

چشمان آبی اش همچون یک توله گرگ کوچک و معصوم گشاد شده بود. اما حرف هایی که بر زبان میراند خجالت آور بود. مو شی روحیه حساس و نجیبی داشت، بدون شک نمیتوانست مثل گو مانگ با یک کتابچه مستهجن به او درس بلوغ و روابط جنسی دهد.

گو مانگ از واکنش بدنش مشوش شده بود:«من..... من حالم خیلی خوب نیست..... فکر کنم... مریض شدم.....»

حالت چهره مو شی عجیب گشته بود.بعد از مدت طولانی سکوت پرسید: «چه خوابی دیدی؟»

«دوباره.... دوباره خواب شب جشن بزرگسالیتو دیدم.»

«.....»

گو مانگ مژه های خیسش را پایین انداخت، ابروانش در هم گره خورد، کلافه و مردد بنظر میرسید:«منوتو تو یه چادر بودیم، تو منو انداختی رو تخت، خودتو بهم فشار دادی،بعدش ازم خواستی پایینو خوب نگاه کنم.....»

ان لحظه گو مانگ در حال خود نبود و احساس شرم نمیکرد، به همین دلیل میتوانست انقدر آرام و با صراحت آن کلمات را بر زبان آورد. اگر میدانست چطور باید ان حالت را توصیف کند، با همان لحن معصومانه و آرام میگفت: «داشتی منو میکردی.»

اما خوشبختانه نمیدانست.

گرچه گوش های مو شی به رنگ سرخ درامده بود.

«ازم خواستی خوب نگاه کنم کدوم مردی___»

«فهمیدم.» مو شی ناگهان حرفش را قطع کرد، نوک گوشهایش از شدت سرخی آتش گرفته بود، لب هایش را جمع کرد،سپس ادامه داد:«دیگه لازم نیست چیزی بگی.»

مو شی مسلما تمام جملاتی را که ان شب بر زبان رانده بود به یاد داشت. گرچه هنگام معاشقه چندان صحبت نمیکرد، اما این حرف را هنگام تصاحب گو مانگ برای اولین بار، گفته بود...

مو شی مهارت خاصی در عذاب دادن گو مانگ درون تخت داشت، هر بار کاری میکرد که از نفس بیفتد،تمام تنش سست و بی جان شود و با چشمانی گریان از او تقاضای رحم و ملاطفت کند. اما اگر مو شی به سر حد تحمل خود نمیرسید، چنین حرف های ناشایست و احمقانه ای را بر زبان نمیاورد. مقصر زبان گو مانگ بود. موشی نمیدانست گو مانگ میخواهد او را بیشتر تحریک کند یا صرفا نمیتواند جلوی دهانش را بگیرد که همیشه در اوج معاشقه جملات بی شرمانه میگوید.

ان حرف های همچون هیزمی بود که آتشی مهیب را شعله ور تر میکرد و موشی جوان را چنان میسوزاند که دیگر نتواند التهاب و اشتیاق خود را سرکوب کند. تمام دنیا چون آتش زبانه میکشید و تنها مردی که در آغوش داشت آبی بر ان حرارت بود، بارها و بارها خود را در اعماق ان چشمه شیرین فرو میبرد تا گرمای سوزان قلبش را فرو بنشاند.

به همین علت ان موقع انقدر بیتاب و بی پروا شده که بدون کوچکترین مقاومتی گفته بود: *به اولین مردی که تونسته تو رو به این حال دربیاره خوب نگاه کن.*

گو مانگ با سردرگمی پرسید:«اون موقع داشتیم چیکار میکردیم؟»

«.....»

بعد از مدتی، قبل از انکه مو شی بتواند پاسخ دهد، گو مانگ با سردرگمی بیشتری زیر لب گفت:«احساس واقعا عجیبی بود، خیلی درد داشت، اما.....»

چشمان مو شی ناگهان گرد شد.

درد داشت؟؟؟

گو مانگ متوجه حالت چهره او شد و پرسید:«چیشده؟»

مو شی لب به دندان گزید و به سختی گفت:«تو.... درد داشتی؟»

گو مانگ صادقانه سر تکان داد:«خیلی.»

«.....»

«وقتی واردم شدی، خیلی سفت و داغ و ..... بزرگ بود، برای همین خیلی دردم اومد.»

«.....»

مو شی برای یک لحظه احساس خفگی کرد، نمیتوانست حتی یک کلمه بر زبان آورد.

او اصلا قادر به توضیح احساسات خود نبود؛ برای اولین بار یک حرف راست راجع به اولین معاشقه شان از دهان گو مانگ میشنید و این اتفاق دقیقا زمانی بود که او خاطراتی تکه پاره در ذهن داشت.

البته مو شی احمق نبود و از واکنش های گو مانگ فهمیده بود که با تن او چندان ملایم رفتار نکرده است. ان شب گو مانگ گریسته و تکان خوردن نیز برایش دشوار شده بود. حتی کمی خون هم میان پایش دیده میشد...

اما وقتی مو شی دوباره هوش و حواس خود را بدست آورد و با درماندگی و تاسف پیشانی گومانگ را بوسید و بارها نجواکنان از او معذرت خواست، گو مانگ چشمان سیاه و خیسش را گشود،با مردمک های براقش چهره جوان و نگران او را ورانداز کرد و با قلبش بی تجربگی او را بخشید.

با اینکه سر تا پا خیس عرق بود و تمام تنش زیر هیکل تنومند او خرد شده بود، گفته بود: «.....چیزی نیست، درد نداشت.»

اما وقتی گو شیشیونگ محبوبش این را گفت، چشمانش هنوز سرخ و اشکی بود و از شدت ضعف با صدایی گرفته و آهسته حرف میزد.

بااینحال هنوز گه گه مو شی محسوب میشد، با وجود روح صبور و بخشنده اش همیشه مواظب بود که احساسات شیدی کوچک و عزیز خود را جریحه دار نکند، حتی اگر خودش در رنج باشد.

گو مانگ از ته دل خوشحال بود.

اما چطور امکان داشت آسوده باشد؟

گرچه گو مانگ مردی پر شور و حرارت بود،اما علاقه ای به تصاحب دیگران نداشت. شخصیت او کاملا با ان مرد دختربازی که به دیگران نشان میداد در تضاد بود. حتی رفتنش به فاحشه خانه هم تظاهری بیش نبود. گو مانگ برای وقت گذرانی در ان مکان فقط آهنگ گوش می داد، و قبل از انکه بی سر و صدا از انجا بیرون رود، شوخی میکرد و می خندید. او مجبور بود برای بدست آوردن اندکی صدف ناچیز کار کند و ظرف بشورد تا بتواند مقداری خوراکی و تعدادی وسیله سرگرمی برای آرام کردن ارباب جوان کوچکش که درگیر بدبختی های خانوادگی اش بود، بخرد.

مو شی همیشه "شیدی نازپرورده" او بود.

حتی راجع به این مسئله هم او بخش بزرگ رنجش را انکار کرده و در حالی که فقط بخش کوچک لذتش را اعلام می کرد لبخند می زد.

«فقط....احساس .... درد داشتی؟»

گومانگ به او نگاه کرد. ناگهان شک و تردید در قلبش جوانه زد. گرچه احساسات موشی از حالت چهره اش مشخص نبود و تن صدایش کاملا سرکوب شده و عادی مینمود،اما گومانگ احساس کرد مشکلی وجود دارد.

او مانند درخت اسمانتوس کوچکی بود که سالها پیش از موشی رشد کرده، و در مقابل باد و باران از او محافظت کرده بود، اما موشی یک درخت سرو

بود، یک درخت صنوبر، درختی که ریشه دوانده بود تا خارق العاده و تحسین برانگیز باشد.

مشکلات مو شی یک چیز بودند و درماندگیش چیز دیگری اما ناتوانی او در مواجهه با سختی ها فقط به این خاطر بود که هنوز بزرگ نشده بود. پیش از این گومانگ از او محافظت می کرد،به بادهای سهمگینی که می خواستند نهالش را در هم بشکنند با خشم نگاه میکرد، شاخه های معطرش را تکان می داد و می گفت: *اونو اذیت نکنید، به جاش بیاید سراغ من.*

بعدها، این نهال سرو رشد یافت و درخت عظیم و بلندی شد. اما درخت اسمانتوسی که او را در جوانی همراهی می کرد، بخاطر طبیعتش هنوز بسیار کوچک بود و نمیتوانست شانه به شانه او بایستد.

سرنوشت همه چیز را معین کرده و پایان آنها هنگام تولدشان نوشته شده بود.

درخت اسمانتوس به زندگی در زیر سایه درخت سرو ادامه داد. او قادر به رقابت با درختان بلند دیگر نبود. نه میتوانست مواد غذایی از خاک بگیرد و نه میتوانست نور خورشید را جذب کند.

حتی گل های باشکوهش دیگر شکوفه نمیدادند.

رفته رفته ریشه هایش پوسید، شاخه هایش کج شد و سرانجام خشکید.

هیچکس باورش نمیشد که این درخت کوچک خمیده و سست یکبار از آن درخت عظیم و بلند در برابر باد و باران، سرما زدگی و برف محافظت کرده باشد.

تنها در قلب چوبی پوسیده اش ان نهال کوچک را که زمانی بسیار ضعیف و جوان بود بخاطر می آورد.

حتی روزی که سقوط کرد و تبدیل به گل و کثافت شد،همچنان میخواست خاک حاصلخیز زیر پاهای او باشد. هنوز هم از روی عادت توانایی های خود را برای محافظت از او دست بالا می گرفت.

محافظت کردن از موشی برای گو مانگ غریزه ای عمیق و ریشه دار بود که بر مغز استخوان حک شده بود.

پس در ان لحظه،حتی با اینکه خاطرات خود را از دست داده بود فوراً پی برد که مو شی مشکلی دارد.

عاقبت با تردید به او گفت:«نه فقط درد نبود.»

مکثی کرد و تامل کنان ادامه داد:«فکر میکنم دوسش داشتم. حس خوبی داشت.»

او سرش را بالا آورد، چهره اش هنوز هم از یاد آوری آن خاطرات ملایم و لطیف به سرخی می زد. گفت:«انگار بهم نیاز داشتی.»

موشی درجا خشکش زد.

گومانگ به نرمی گفت:«اینکه تو بهم نیاز داشته باشی.... خیلی حس خوبیه. نه نفرتی بود، نه خشمی، من از اینکه میتونستم خوشحالت کنم.... احساس خیلی خوبی داشتم.»

مو شی نیز به همان نرمی پرسید:«.... اصلا می دونی داری چی میگی؟»

«هم.» گومانگ درون چشمان مو شی خیره شد. حالت چهره اش کاملا به ژنرال گو گذشته شباهت داشت. «دارم از احساسی حرف میزنم که اون موقع داشتم. من تمام خاطرات اون شبو به یاد آوردم اما یه سری احساسات هستن که درکشون نمیکنم و نمیدونم چطور توضیحشون بدم. اما میدونم که واقعا دوسش داشتم.»

ان حرف ها همچون مشتی بر قلبش کوفته شد. از زمانی که گو مانگ او را ترک کرده بود، مو شی همیشه نسبت به رفتاری که گو مانگ با او داشت احساس سردرگمی میکرد .اغلب احساس میکرد که رفتار گومانگ با او سرد و بیمیلانه بوده است،فقط سعی داشته با او کنار بیاید و با سبکسری او را به بازی بگیرد و انتخاب دیگری جز تن دادن به خواسته او نداشته است.

اما هنگامی که واژه "دوست داشتن" بعد از هشت سال به گوشش خورد چنان مشوش شد که نمیدانست چطور با آن مواجه شود.

«تو این همه مدتی باهات زندگی کردم، هیچ کمکی بهت نکردم، و همش عصبانیت کردم، چرا بهم نگفتی که میتونم کاری کنم اینطوری دوسم داشته باشی؟»

موشی برای لحظه ای مبهوت ماند.ناگهان برخاست. سیب گلویش بالا پایین میرفت. وقتی به گو مانگ خیره شد گوشه چشمانش به رنگ سرخ درامده بود:«کی...کی گفته من دوستت داشتم؟»

گومانگ گفت:« اما من یادمه، تو خواب خوشحال بودی.»

«.....»

«حتی با اینکه واقعا خیلی خشن و عصبانی بنظر میرسیدی، میتونستم حس کنم که تو هم منو دوست داشتی.»

«.....»

گومانگ گفت:«دوست داشتی اون کارو با من انجام بدی، مگه نه؟»

از وقتی گو مانگ خاطراتش را از دست داده بود، این اولین باری بود که موشی چنین آشفتگی و کشمکشی را در کنار او احساس میکرد. گوش هایش انقدر سرخ شده بودند که گویی از انها خون چکه می کرد اما هنوز هم سرسختانه سردی و بی تفاوتی چهره خود را حفظ کرده بود.

«همش... همش خواب و خیال بوده، فکر کنم زیادی دارو مصرف کردی، حتی نمیتونی رویا رو از واقعیت تشخیص بدی، تو...»

حرف هایش ناگهان در گلو خفه شد.

مسلما گومانگ حرف های موشی را باور نکرده بود. نه میتوانست در صحبت از مو شی پیشی بگیرد و نه روش دیگری بلد بود. بنابراین طبق غریزه اش عمل کرد، با یک دست یقه مو شی را گرفت، او را به سمت پایین هل داد و محکم دهانش را بوسید.

صدایی وزوز مانند در گوش های مو شی پیچید. تمام خون بدنش به سرش هجوم آورد و همه چیز سفید گشت...

درست مانند دفعات بیشماری که این اتفاق افتاده بود و موشی بارها رویایش ان را میدید... میدید که گومانگ بازوانش را دور گردنش حلقه کرده و او را در آغوش میگیرد، صورتش را پایین می کشد و لب های داغ و مرطوبش را به او میفشارد، انها را با عطش میخورد و میمکد، زبان نرمش را آهسته میان دندانهای او حرکت میدهد و دهانش را میکاود، هر چه تنش و حرارت فضای اطرافشان بیشتر میشود، نفس هایشان سنگین تر شده و زبان هایشان با شدت بیشتری در هم میپیچد.

گرچه رابطه انها شکسته و نابود شده بود، اما عکس العمل ها بدنشان واقعی و صادقانه بود.

این بوسه نیز درست مثل بوسه درون رویا انها را مست کرد و از خود بیخود ساخت. رفته رفته نفس هایشان سرعت گرفت و هوای اطرافشان داغ شد.گومانگ نمی‌توانست جلوی خود را بگیرد،خونش در رگهایش میجوشید و تنش میسوخت. به حرکات لب و دهانش سرعت بخشید که ناگهان در نوک زبانش دردی احساس کرد و توسط موشی به عقب هل داده شد.

«تو.....»

موشی نفس نفس میزد،لبهای سرد و بی رنگش از تندی احساسات و حرارت بوسه به رنگ سرخ در آمده بود و از قبل هم زیباتر مینمود. اما ان مرد زیبا در حال حاضر بسیار عصبانی بنظر میرسید. چیزی نمانده بود برق چشمانش همچون شمشیر گو مانگ را سوراخ کند. زبانش بند امده بود. بعد از مدتی طولانی با عصبانیت گفت:« تو، تو....خیلی بی شرمی!»

گو مانگ دستی بر لبهای خود کشید؛ مو شی با خشونت زیادی ان را گاز گرفته بود، همچون حیوانی وحشی و دربند که چون راه فراری ندارد فورا گاز میگیرد و زخمی میکند. اما گو مانگ بالاخره موضوعی مهم را دریافت....

«داری دروغ میگی.»

مو شی:«.....»

«فقط یه خواب نبود. واقعیت داشت.»گو مانگ نگاهی به پایین تنه مو شی انداخت و گفت:«تازه، الانم چیزت خورد بهم...»

«.....»

مو شی که همچون گربه ای بنظر میرسید که روی دمش پا گذاشته اند، به تندی پرده را کنار زد و بیرون رفت، تمام تنش را خشم فرا گرفته بود. گو مانگ دنبالش کرد؛موشی با عصبانیت رویش را برگرداند، قرمزی گوشهایش زیر نور سفید و لطیف مهتاب به وضوح دیده میشد، در حالیکه ابروان مشکی اش را از خشم در هم کشیده بود به گومانگ اشاره کرد:«به نفعته که حرف گوش کنی و همون جا بمونی! در ضمن حق نداری راجع به اتفاقات امشب حرفی بزنی، وگرنه میفرستمت خونه باغ لو می!»

گو مانگ گفت:«کجا داری میری؟»

«به تو ربطی نداره!»

«مگه نمیخواستی پیش من بخوابی؟»

موشی از شدت خشم و خجالت به جنون رسید:«خوب گوش کن جناب گو. یه مرد محترم باید بدونه چیکار کنه و چیکار نکنه، من رفتار گستاخانه و بی ادبانه امشب تو رو میزارم پای آشفتگی ذهنت و ازت میگذرم، اما بعد از این اگر جرات داری___»

لحظه ای ساکت ماند؛ این "مرد محترم" نمیدانست چطور رفتار خیره سرانه گو مانگ را توصیف کند،پس با حالتی تهدید آمیز گفت:«اگر جرات داری یه بار دیگه چنین کاری رو انجام بده و منو اغوا کن تا مجبورت کنم عواقبشو بپردازی!»

گرچه لحن مو شی تند و بی رحمانه بود اما بیان کلمات تهدید امیز با ان لب های سرخی که به تازگی بوسیده شده بود از ابهت و رعب اوری شی هه جون کاست. نه تنها نتوانست گو مانگ را بترساند بلکه او را به یاد مو شیدی گذشته انداخت که بخاطر اذیت هایش از کوره در میرفت.

گرچه خیلی چیزها را نمیشد از نو ساخت اما این احساس همچون کوزه شرابی چندین ساله بود که دربش را برداشته باشند و عطر سنگین شراب همه هوا را پر کرده باشد.

گو مانگ سرش را پایین انداخت، اما نتوانست جلوی خودش را بگیرد و درست مثل گذشته ها *پوووف*کنان خنده سر داد.

شاید اگر نخندیده بود مشکلی پیش نمیامد، اما با این کار مو شی را از قبل خشمگین تر ساخت. چهره مو شی بلافاصله تیره گشت و انگشتانش لرزید. خوشبختانه گرچه گو مانگ برخی از خاطرات خود را باز یافته بود اما مانند گذشته علاقه ای به دردسر درست کردن نداشت و ان لحظه فقط بر حسب عادت و غریزه سرش را پایین اورده و خندیده بود. وقتی ناراحتی مو شی را

دید، خنده و سرگرمی را کنار گذاشت، خودش را جمع و جور کرد و مطیعانه روی تخت نشست.

صادقانه گفت:«متاسفم،اگه از اینکارم خوشت نیومد دیگه انجامش نمیدم، لطفا منو به خونه باغ لو می برنگردون.»

آن موقع بود که موشی با چهره ای که آثار خشم هنوز در ان مشهود بود بیرون رفت.

وقتی از اتاق بیرون امد اتفاقی به جیانگ یه شوئه برخورد. او روی صندلی چرخدار چوبی اش نشسته و با حیرت به موشی مینگریست:« شی هه جون، چیشده؟ چرا انقدر عصبانی ای؟»

چهره جذاب موشی هنوز به سرخی میزد. لب هایش را روی هم فشرد، به جیانگ‌یه‌شوئه نگاه نکرد اما در جوابش گفت:«هیچی،اینجا چیکار میکنی؟»

جیانگ یه شوئه لبخند زد:«اومدم بهتون پتو بدم، تو لازم نداری؟»

«نه.»

«گومانگ چی؟»

«حرارت بدنش بالاس، بهتره رو همون تشک بامبویی بخوابه.»

«.....» جیانگ یه شوئه آهی کشید:«دوباره باهاش دعوا کردی؟»

موشی با عصبانیت تکانی به آستین هایش داد:«خودش شروع کرد!»

«شما دوتا، واقعا....»جیانگ یه شوئه لبخند کمرنگی زد:«قبلنا که گومانگ کله شق و بازیگوش بود،عاشق این بود که تورو عصبانی کنه. حتی الان که این شکلی شده، بازم میتونه خونتو به جوش بیاره.... آه، میدونم ازش ناراحتی اما بهتره بهش یه پتوی اضافی بدی.بدن گو مانگ مثل قبلنا قوی نیست و در برابر بیماری ضعیفه، اگه تو راه سرما بخوره اسباب زحمت میشه. توام نباید انقدر باهاش سرو کله بزنی.»

«.....» هیچ صدایی از دهان مو شی خارج نشد. پس از مدتی، دستش را دراز کرد تا پتویی که جیانگ یه شوئه داده بود را بگیرد و با لحنی خشک و رسمی گفت:« خیلی ممنون.»

جیانگ یه شوئه گفت:«نیاز نیست انقدر رسمی باهام حرف بزنی.» همان لحظه متوجه زخمی بر صورت مو شی شد، لحظه ای درنگ کرد اما نتوانست از سوال پرسیدن خودداری کند:«شی هه جون لبت چی شده؟»

موشی دستش را بالا آورد تا لب کبود و خونی خود را لمس کند: «.....هیچی. خوردم به در. »

جیانگ یه شوئه:«.....»

پس از انکه با هزار سختی از جیانگ یه شوئه جدا شد، پتو را به اتاق برد.

هیچکس داخل نبود، احتمالا گومانگ به حمام رفته بود. با دیدن ان رویا حتی لباس زیرش هم....

موشی سرش را تکان داد، انگار میخواست با اینکار ان صحنه را از ذهنش بیرون کند، اما چشمان خیس گومانگ و چهره شهوت آلودش مدام جلوی چشمانش تداعی میشد.

ضربان قلبش دوباره سرعت گرفت.در دلش لعنت فرستاد، پتو را روی تخت گومانگ پرتاب کرد و بدون اینکه به عقب نگاه کند از اتاق خارج شد. به عرشه برگشت تا با نسیم سرد شب خودش را آرام کند.

روز بعد با روشن شدن هوا گومانگ و جیانگ یه شوئه از اتاق های خود بیرون آمدند.

موشی گوشه کشتی نشسته بود و موهای تیره و جوهری رنگش را میبست جیانگ یه شوئه با دیدن او لبخند زد:«شی هه جون خیلی زود بیدار شده.»

اما گومانگ گفت:«.....کل شبو نخوابیدی؟»

جیانگ یه شوئه برای لحظه ای مبهوت ماند، به گومانگ نگاهی انداخت و سپس نگاهش را به موشی دوخت.

همین که خواست چیزی بپرسد، صدای بی رحم موشی را شنید که به گومانگ گفت:«خفه شو.»

«.....»

«حق نداری راجب رویای دیشب یه کلمه هم حرف بزنی وگرنه__»

«حرفی نمیزنم.» پیش از اینکه موشی جمله اش را تمام کند گومانگ میان حرفش پرید:«من فقط خاطراتو فراموش کردم،نه احساسات رو.» مکثی کرد و ادامه داد:«میتونم بفهمم که این یه رازه. پس هیچی نمیگم.»

جیانگ یه شوئه کنارشان ایستاده بود.

او نمیدانست آنها دقیقا راجع به چه چیزی صحبت می کنند، اما با شنیدن حرف هایشان، متوجه شد که نباید چیزی در این باره بپرسد و سکوت کرد.

بیشتر از یک ساعت دیگر هم گذشت که آنها بالاخره به ناحیه هوایی جزایر پروانه رویا رسیدند.جیانگ یه شوئه قطب نمایش را بیرون آورد و زیر لب وردی خواند. قطب نما نور روشنی از خود ساطع کرد که جزیره کوچکی در جنوب شرقی را نشان میداد. از بالا میتوانستند کل جزیره را که با جنگلی تاریک پوشیده شده بود ببیند. انرژی شیطانی سیاه و بنفش همچون دود انجا را احاطه کرده و مارپیچ وار بالا میامد....

جیانگ یه شوئه گفت:«پایین اینجا جزیره خفاشه.رسیدیم.»

سول: ممنون که در رسوندن این دو کفتر عاشق منو همراهی میکنید.

برای اطلاع از برنامه ها حتما تو کانال لوتوس سفید @lotus_sefid جوین بشید و اگر حرف، پیشنهاد، انتقاد یا سوالی راجب ناول داشتید به این ایدی در تلگرام پیام بدید💌

@solmehrane